

## فرازی از کتاب ارجمند "فتح خون"

نوشته شهید سیدمرتضی آوینی



### پرده اول: مناظره عقل و عشق

راوی: صبح شد و بانگ الرحیل برخاست و قافله عشق عازم سفر تاریخ شد. خدایا، چگونه ممکن است که تو این باب رحمت خاص را تنها بر آنان گشوده باشی که در شب هشتم ذی الحجه سال شصتم هجری مخاطب امام بوده اند و دیگران را از این دعوت محروم خواسته باشی؟ آنان را می گویم که عرصه حیاتشان عصری دیگر از تاریخ کره ارض است. هیئات ما ذلک الظن یک - ما را از فضل تو گمان دیگری است. پس چه جای تردید؟ راهی که آن قافله عشق پای در آن نهاد راه تاریخ است و آن بانگ الرحیل هر صبح در همه جا بر می خیزد. واگر نه، این راحلان قافله عشق، بعد از هزار و سیصد و چهل و چند سال به کدام دعوت است که لبیک گفته اند؟

الرحیل! الرحیل!

اکنون بنگر حیرت میان عقل و عشق را!

اکنون بنگر حیرت عقل و جرأت عشق را! بگذار عاقلان ما را به ماندن بخوانند... راحلان طریق عشق می دانند که ماندن نیز در رفتن است. جاودانه ماندن در جوار رفیق اعلی و این اوست که ما را کشکشانه به خویش می خواند.

«ابوبکر عمر بن حارث»، «عبدالله بن عباس» که در تاریخ به «ابن عباس» مشهور است، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و بالاخره محمد بن حنیفه، هر یک به زبانی با امام سخن از ماندن می گویند... و آن دیگری، عبدالله بن جعفر طیار، شوی زینب کبری، از «یحیی بن سعید»، حاکم مکه، برای او امان نامه می گیرد... اما پاسخ امام در جواب اینان پاسخی است که عشق به عقل می دهد؛ اگر چه عقل نیز اگر پیوند خویش را با سرچشمه عقل نبریده باشد، بی تردید عشق را تصدیق خواهد کرد. محمد بن حنیفه که شنید امام به سوی عراق کوچ کرده است، با شتاب خود را به موبک عشق رساند و دهانه شتر را در دست گرفت و گفت: «یا حسین، مگر شب گذشته مرا وعده ندادی که بر پیشنهاد من بیندیشی؟» محمد بن حنیفه، برادر امام، شب گذشته او را از پیمان شکنی مردم عراق بیم داده بود و از او خواسته بود تا جانب عراق را رها کند و به یمن بگریزد.

امام فرمود: «آری، اما پس از آنکه از تو جدا شدم، رسول خدا به خواب من آمد و گفت: ای حسین، روی به راه نه که خداوند می خواهد تو را در راه خویش کشته بیند.» محمد بن حنیفه گفت: «انا لله وانا الیه راجعون...»